

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحثی که بود در بعضی از موارد تطبیق این که آیا حکم وضعی است یا حکم تکلیفی؟ اولیش مسئله رخصت و عزیمت بود، خب اجمالا عرض کردیم که مرحوم آقای خوئی فرمودند سقوط الامر بجمیع مراتبه اسمش عزیمت است و به بعضی از مراتب به اصطلاح رخصت است، مرحوم نائینی ما همین دو تعریف را از آقایان خودمان نقل کردیم بقیه اش را آقایان خودشان مراجعه بکنند و مرحوم نائینی فرمودند السقوط علی وجه الحتم اسمش عزیمت است و السقوط علی وجه التسهیل اسمش رخصت است، عرض کردیم البته هر دو خواهی نخواهی ملتزم به این شدند که رخصت و عزیمت از احکام تکلیفی هستند چون مربوط به تکلیف است. عرض کردیم راجع به تعریف مرحوم نائینی که ظاهرا به قول خودشان تفسیر لفظ به لفظ فرمودند، خب عزیمت همان سقوط علی وجه الحتم با عزیمت یکی است اما مطلبی را که مرحوم آقای خوئی فرمودند این مبتنی بر این است که اصولا این تفکر را ما در اصول داشته باشیم که برای امر مراتب قائلیم نه این که این جا فقط کلمه مراتب، ما در کل اصول صحبت مراتب امر و بعضی مراتب دون مراتب نیست و اصولا اگر این راه را وارد بشویم ما را بیشتر به فضای فقه ملاکات و فقه مصالح و مفاسد می رساند و آن عالم دیگری است، آن مطلب دیگری است که جمیع مراتب و بعضی از مراتب.

به هر حال این تفسیر خیلی مناسب نیست بلکه بعید هم نیست که با این تفسیر اصلا از حکم وضعی و تکلیفی خارج بشویم چون مباحثی که مربوط به خود تکلیف و این هاست بعید نیست که برگردد به مباحث کلامی، کلا از مبحث حکم وضعی و حکم تکلیفی خارج بشود و حکم کلامی بشود، بحث کلامی، این راجع به، بعد تعاریفی را هم از اهل سنت نقل کردیم حتی در لفظ رخصت معلوم می شود در میان اهل سنت در یک فتره ای از زمان رُخصه می گفتند بع جای رخصت، باز یک بحثی کردند بین رُخصه و رخصت، خب ظاهرا خیلی مباحث درست و صحیح و سالمی نیست آن هایی که گفته شده.

.....

علی ای حال کیف ما کان آن وقت تعاریف متعددی را از یک مصدر از مصادر اهل سنت نقل می کند، طبیعتاً در مصادر دیگره حرف های دیگره دارند و بحث های دیگره کردند که فکر می کنم خیلی مثمر ثمر نباشد.

یک بحث اجمالی اصولی را خودمان مطرح کردیم که حالا دو مرتبه خواهد آمد و حالا بحث را در ضمن نکاتی بیان می کنیم:

نکته اول که در این جا گفته می شود کلمه رخصت و عزیمت یک معنای لغوی دارند دیگره، نمی شود، همان که ایشان فرمود، رخصت اجازه دادن که شامل احکام اربعه می شود و عزیمت تشکیک که شامل دو حکم وجوب و حرمت می شود و در خود بعضی از روایات کلمه رخصت به یک معنای عامی بکار برده شده مثل *إن الله يحب أن یؤخذ برخصه کما یحب أن یؤخذ بعزائمه*، یک معنای عامی است، جایی که خدا اجازه داده انجام بدهد انسان، جایی که خدا منع کرده انجام ندهد، الزام کرده، این به آن معنای عام است، به این معنای اصطلاحی که در این جا آمده مراد نیست و همچنین آن حدیث صحیح که به اسانید متعدد از امام صادق نقل شده *إن الله رخص فی کل شیء و لم یرخص له أن یضل نفسه*، این رخص خب معلوم است شامل واجب می شود، مستحب می شود، مکروه می شود، مباحث می شود، ظاهرش این است، مجموعه افعالی که مومن انجام می دهد یکی از این احکام اربع است در ترخیصش و لم یرخص هم مراد به معنای حرّم علیه، و حرّم علیه آن یضل نفسه، پس گاهی رخصت و عزیمت به یک معنای عامی به کار برده می شود در روایات، گاهی اوقات نه یک معنای خاصی که این ها سعی کردند اصطلاح اصولیش بکنند لکن خود این اصطلاح فی نفسه تا ابتدای کارش مشعر به اصطلاح کلامی بیشتر است تا اصطلاح اصولی مخصوصاً در مباحث اصول قدیم اصحاب که مباحثشان حول حجیت است، اگر حول حجیت باشد خب این بحث اصلاً در اصول وارد نمی شود که جز احکام وضعی باشد یا تکلیفی باشد و نحوه طرح مسئله خودش تاثیرگذار است به نظر ما در نتیجه گیری که عرض خواهیم کرد پس در نکته اول این در روایات به یک معنای عام بکار برده شده و لکن سعی کردند در اصطلاح به یک معنای دیگری باشد.

نکته دوم اصولاً زمینه این بحث در جایی است که ما یک امری داشته باشیم، حالا ظاهر کلمات آقایان وجوبی است لکن انصافش حتی استحبابی، ما یک امر عامی، یک امر مطلقاً داشته باشیم، آن وقت یک موردی ازش خارج شده باشد، آن بحثی که بین اصحاب

.....

شده این است که خروج آن مورد به اصطلاح خودش به نحو رخصت است یا عزیمت است لذا در کلماتی که ما از اهل سنت خواندیم این مطلب را بعضی هایشان توضیح دادند که باید ابتدائاً تصویر یک امر بشود، یک عنوان عامی هست و لذا باید فرق بین این و تخصیص روشن بشود، خب در تخصیص هم همین طور است ما یک عنوان عام داریم اکرم العلماء إلا الفساق منهم، یک عنوانی خارج شد، پس این باید این نکته بحثیش در حقیقت این جاست که تصویر یک امر عامی بشود و بعد یک حالتی را خارج شده باشد، نمی دانیم خروج این حالت به نحو عزیمت است یا به نحو رخصت، البته این مطلب را مرحوم نائینی و آقای خوئی فرمودند لکن این مرادشان است چون وقتی آقای نائینی می گوید سقوط علی وجه الحتم یعنی سقوط امر دیگر، باید تصویر یک امری بکنند، ننوشتند در تقریرشان، این در عبارات اهل سنت است، یا آقای خوئی می فرماید سقوط امر به جمیع مراتب پس تصویر یک امری ابتدائاً باید بشود پس بحث در حقیقت رخصت و عزیمت این جوری شکل گرفت، ما شکلش را به شما بگوییم، شکلش این جوری بود که یک امری وجود دارد از این امر مواردی خارج شده، آیا این خروج به نحو رخصت است یا به نحو عزیمت است، این اصل است و لذا اگر این مطلب باشد در بحث رخصت و عزیمت همچنان که بحث کبروی وجود دارد بحث صغروی هم در حقیقت وجود دارد، این طور نیست که بحث کبروی باشد، این تا این جا نکته دوم

نکته سوم: به لحاظ تاریخی تا آن جایی که بنده صاحب تقصیر خبر دارم اولین باری که این بحث مطرح شده که ظاهراً جنبه کلامیش هم مطرح بوده نه جنبه اصولی، قصه عمار و قصه پدرش یاسر که اکراهشان کردند به تلفظ به کلمه کفر و یاسر قبول نکرد و کشته شد، شهید شد و عمار قبول کرد، آمد پیش پیغمبر یا رسول الله من گفتم، آیه مبارکه نازل شد إلا من أكره و قلبه مطمئنٌ بالإيمان، این بحث در این جاست، ظاهراً تا آن جایی که ما می دانیم فعلاً اولین بار در دنیای اسلام و جنبه بحث هم جنبه کلامی بود مثلاً إلا من أكره و قلبه مطمئنٌ بالإيمان، اگر کسی اکراه شد آیا حق دارد باز هم کلمه کفر را نگوید، خب بگوید دیگر، وقتی مکره شد بگوید، جان خودش را نجات بدهد و لذا این بحث هم بین علمای اسلام بیشتر جنبه کلامی پیدا کرد که آیا یاسر که مقاومت کرد و کلمه کفر نگفت کار بدی کرد؟ مستحق عقوبت است؟ روشن شد ریشه بحث چی بود؟ عمار که کلمه کفر را گفت و آیه هم نازل شد إلا من

اُکره و قلبه مطمئنٌ بالایمان پس این جا تصویر یک امر عام بوده و آن این بوده که لا يجوز التکلم به کلمه کفر، این امر عام در این جا تخصیص خورده إلا من اُکره، آیا این تخصیص یعنی این خارج شدن، حالا کلمه تخصیص چون اصطلاح اصولی است می ترسم مشکلات درست بکند، این خارج شدن من اُکره آیا به این معناست که کسی که اکراه شد الزاما باید کلمه کفر را بگوید؟ این همان شد عزیزم یا نه حتی اگر اکراه هم شد می تواند کلمه کفر را نگوید، مقاومت بکند شهید بشود، مثل پدرش یاسر، این می شود رخصت یعنی به عبارة اخرى اگر بگوییم مثلا واجب بود برای او که حتما کلمه کفر را بگوید و خودش را نجات بدهد این را عزیزم می گفتند، اما گفتند اگر واجب نبود می توانست کلمه کفر را بگوید و نجات پیدا بکند، می توانست نگوید و شهید بشود و این هر دو مورد پیدا کرد، عمار کلمه را گفت و نجات پیدا کرد، پدر کلمه را نگفت و شهید شد، لذا این طرح این بود که آیا مثلا، البته آن وقت لا تلقوا بایدیکم إلى التهلكة ظاهرا نازل نشده بود، آیا یاسر با این کار مرتکب حرام شده؟ یک عزیزم الهی را؟ یک عزیزم الهی را ترک کرده؟ و راه درست راه پسرش بود؟ عرض کردیم آنی که ما ابتدائا در کتب تفسیر و حتی روایت دارد این مطلب، و اما یاسر فإلی خیر، از خود پیغمبر نقل کردند یعنی می خواستند بگوید رخصت بوده، عزیزم نبود، در خصوص این مورد بحثی که شده این است که مثلا روایت دارد پیغمبر راجع به یاسر فرمودند إلی خیر یعنی ایشان شهید شد و همچنین زنش سمیه مادر عمار، هر دویشان شهید شدند و کلمه کفر را نگفتند اما عمار گفت، آن وقت این بحث مطرح شد، ببینید من عرض کردم هر چه که در بحث های ما از راه عقاب و ثواب وارد شدند کلامی می شود، هر چه که از راه بحث تکلیف یعنی حجیت و اینها وارد شدند، البته ما بحث اصول را به هفت محور بردیم در آن محاور سبعة علی تصور ما وارد بشود می شود اصولی اما عرض کردم در اصولی که ما الان داریم محور بحث فقط تنجز است یعنی حجیت، از اول اصول تا آخر اصول بحثشان حول حجت است لکن از زوایای مختلف نه زاویه واحد که این توضیحاتش را چند بار عرض کردیم.

پس بنابراین اگر مسئله در حد عقوبت باشد، بحث سر عقاب و ثواب، آیا کار عمار درست بود؟ باطل بود؟ جهنمی شد؟ بهشتی شد، اگر این باشد اصلا مسئله کلامی است، اصلا نباید در اصول بیاید که این مسئله یعنی به این لغت نباید در اصول بیاید که بنابراین این

مسئله اصلا کلا از اصول خارج است، نه حکم وضعی است و نه حکم تکلیفی است، یک مسئله کلامی است، اگر این باشد، عرض کردیم در میان اهل سنت قائل داریم که حکم وضعی است اما در شیعه من فعلا ندیدم، البته کلمات را نگاه نکردم یک مقدار مختصری که دیدم نقل نکردند نائینی و این ها، چون این مسئله خیلی چیز نبود به این صورتش مطلوب نبود لذا خیلی دنبال کلمات آقایان.

پس بنابراین اگر زاویه بحث این باشد که عقوبت دارد یا سر؟ اصلا مسئله کلامی است، اصلا این مسئله اصولی نیست، حالا اگر بخواهیم این مسئله را به اصول بیاوریم إلا من أکره و قلبه مطمئنٌ بالایمان این در حقیقت باید این جوری صحبت بکنیم که آیا آن حکمی که داریم لا يجوز التکلم به کلمه کفر آن حکم عام، إلا من أکره شرحش می دهد؟ به این معنا، چون الان معروف بین علمای ما که حدیث رفع شرح می دهد احکام اولیه را، فقط این شرح به نحو حکومت به نحو این است که این احکام نیستند در حالات نسیان و سهو و اینها لکن فقط فرقی این است لکن ما چون این چند مطلب را چند بار گفتیم باز می تکرار می کنیم، این نحوه حکومت نسبت به این حدیث رفعی که شش تایی است یا نه تا، آن شش تایی اولیه، نسبت به او حدیث رفع حکومتش واقعی است إلا در ما لا يعلمون که ما لا يعلمون حکومتش ظاهری است، عرض کردیم اگر حالی بود وقتی رسیدیم به اول تعادل در شرح اقسام حکومت کلمات مرحوم، نائینی حکومت را به دو قسم دیگه هم تقسیم می کند حکومت ظاهری و واقعی، مراد ایشان از حکومت ظاهری چون ایشان قائل به حجیت تعبدی است یعنی قائل به این است که حجیت تتمیم کشف است، این تتمیم کشف را یک نوع حکومت می داند، ما چون قائل نیستیم حکم ظاهری را قائل نیستیم، این اجمالش را عرض می کنم تفصیلش را ان شا الله، این که مرحوم نائینی حکومت ظاهری دارد و واقعی دارد این مبنی روی این نکته است که ایشان چون یک نوع کشف را تتمیم کشف می داند حجیت، ما چون تتمیم کشف را قبول نکردیم، خیلی من این کلمات را تکرار می کنم هم اصول در ذهنتان باشد و هم ربط مباحث در ذهنتان باشد، این مبحث ربطش به آن جاست و آن یکی راجع به آن جاست و لذا مرحوم نائینی و تبع ایشان استاد و دیگران رفع را در این پنج مورد واقعی می دانند، از این شش تا، در ما لا يعلمون رفع را ظاهری می دانند، به خلاف اهل سنت که آن جا رفع را هم واقعی می دانند، همان

بحث تصویب، این هم چون مشکل تصویب لازم بود و إلا سیاق حدیث که یکی است، سیاق حدیث رفع که فرقی نمی کند، ایشان می گوید چون اگر ما لا یعلمون رفع واقعی باشد دور لازم می آید، تصادفا همان مسائلی که با علم و جهل حکم عوض بشود و نمی شود لذا رفع در ما لا یعلمون ظاهری است در غیرش واقعی است، خب اگر شما این جور آمدید آیه مبارکه را معنا کردید این بحث اصولیش این می شود که ما یک عموم یا اطلاقی که تکلم به کلمه کفر حرام است نداریم چون إلا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان، بعد هم حدیث رفع، معلوم می وشد این اجمالا حرام است اما در جمیع موارد نه، اجمالا تکلم به حکم اما در جمیع موارد نه، اگر این جور معنا کردیم خواهی نخواهی مساوی با رخصت است، اگر این جور معنا کردیم، یعنی عمومی برایش قائل نشدیم، اطلاقی برایش قائل نشدیم، به ذهن ما می آید این راه اصولیش این است، آن بحث عقوبت راه کلامی است، این راه اصولی است، شما بگویید از مجموع این آیات و بعد حدیث رفع و بعد فمن اضطر، آیه اضطرار، لا تواخذنا إن نسینا اگر مواخذة به معنای حدیث رفع باشد، ولی مواخذة که عقوبت است، ربطی به حدیث رفع ندارد

پس بنابراین یک دفعه شما می گوئید اصلا ما یک اطلاق نداریم، اصلا یک اطلاقی که بگوید لا یجوز التکلم بکلمة الکفر مطلقا نداریم، خب خواهی نخواهی بحث عزیمت مطرح نمی شود که، اصلا خودش اطلاق ندارد، خود آن حکم فی نفسه اطلاق ندارد اما اگر می گفتید این لا یجوز إلا من اکره تخصیص زده، این تخصیص است، این شرح و حکومت و تفسیر نیست و بنده صاحب تقصیر کرا را عرض کردم آن چه را که ما امروز به نحو حکومت ازش تعبیر می کنیم این در کلمات اهل سنت و قدمای اصحاب ما تخصیص است، البته امروزه هم بحث دارند آقایان در بعضی از مصادیقش که آیا تخصیص است یا حکومت؟ لکن اصولا این تفسیر، کلمه حاکم در جواهر هم آمده لکن مرادش تخصیص است نه این حکومتی که شیخ فرموده که شرح و این ها باشد به نحو تضییق یا به نحو توسعه، حالا این حکومت به نحو ظاهری یا واقعی، به نظر ما که ظاهری نداریم، آقایان مثل نائینی قائل به ظاهری هم نیست، حالا چون این مباحث را بعد متعرض می شود من فقط برای این که همیشه یک توسعه ذهنی برایتان پیدا بشود و مسائل اصول تقریبا یک جا در ذهنتان دائما حضور ذهن بکنید ان شا الله تعالی.

.....

علی ای حال کیف ما کان آن وقت در باب تخصیص بنا بر مشهور عزیمت در می آید، در باب تخصیص چون وقتی می گوید اکرم العلماء إلا الفساق یعنی فاسق واقعا اکرام ندارد، نه این که ترخیص دادیم فاسق را اکرام بکند یا نکند، مثلا بگوییم عالم غیر فاسق واجب است اکرامش عالم فاسق مرخصید، این خلاف ظاهر است، این معنا خلاف ظاهر است، در باب تخصیص ظاهرش این است که حکم برداشته می شود از آن، بلکه ما عرض کردیم ظاهر تخصیص چون این یکی از مباحث بسیار مهم باب تخصیص است، خیلی آثار دارد و کمتر بهش توجه شده، ابتدا توجهش هم از مرحوم محقق عراقی و مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی است و آن که ایشان این دو بزرگوار تخصیص را یک نوع موت افراد می دانند لذا تخصیص عنوان درست نمی کند، مشهور بین علما و منهم النائینی و منهم این حقیر صاحب تقصیر اگر از علما باشیم تخصیص تعنون درست می کند، یعنی اگر گفت اکرم العلماء إلا الفساق یعنی اکرم العلماء غیر الفساق، تعنون می دهد، خب این آثار دارد، تعنون بدهد یا ندهد در استصحاب عدم ازلی آثار دارد، در رجوع به عام در شبهات مصداقیه مخصص بحث دارد که دیگه نمی خواهم وارد این بحث ها بشوم چون دیگه خیلی خسته ایم.

غرض این که مرحوم آقای آقاضیا و مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی قدس الله نفسه این دو تا قائلند که تخصیص به منزله موت افراد است مثلا اگر گفت اکرم علمای بلد، مثلا فردا ظهر علمای بلد را اکرام بکن، شب که گفت علمای بلد بیست تا بودند، تا ظهر فردا دو تایشان فوت کردند، این جا عنوان نمی آورد که، نمی گوید اکرم علمای بلد غیر از این دو تا مرده، این که اصلا عنوان ندارد، آن ها خودشان مردند، خود علمای بلد دو تایشان فوت کردند، خب فوت کردند تمام شد، عنوان که نمی آورد، مرحوم آقای آقاضیا و مرحوم آقا شیخ محمد حسین معتقدند تخصیص به منزله موت است، عنوان نمی آورد. ما توضیح دادیم تخصیص به منزله موت نیست، یک خطاب قانونی است آثار قانونی دارد، این حالا اجمالش، تفصیلش حالا در محل خودش و حق را با نائینی گرفتیم، نائینی هم قائل به تعنون، تعنون پیدا می کند به ضد عنوان خاص، به غیر عنوان خاص، اگر گفت اکرم العلماء إلا الفساق این خطاب قانونی است، اصولا خطاب قانونی روی این جهت قانونیت دارد که ما در موارد شک به او تمسک بکنیم، اصلا معنای خطاب قانونی این است، اگر در موارد شک به او تمسک نکنیم این خطاب را به اصطلاح ما می گوییم یا مجمل است یا مهمل است،

جنبه قانونیش ضعیف است، اگر گفت اکرم العلماء إلا الفساق هدفش این است، هدفش یک خطاب قانونی به ما بدهد که در موارد شک به او رجوع بدهیم، اگر هدف این است به موت معنا ندارد اصلاً، عرض کردم آقایان چون بیشتر در ذهنشان رابطه عبد و مولی است به آن دید نگاه کردند، من کرارا گفتم که این رابطه عبد و مولی در کل اصول تاثیر شدیدی دارد اما ما چون نظردان نظر قانونی است این سرش هم پیدا شد، من این را می گویم که مطالب اصول دائماً در ذهنتان زنده بماند، ما چون قائل به روح قانونی شدیم در روح قانونی یکی از نکاتش این است که خطاباتش باید قابل تمسک باشد، خوب دقت بکنید، تمسک برای رفع شک، بله آن بحث دیگری است چه شک را با این برداشت؟ این همان مباحثی است که در عام و خاص در اصول می خوانیم، کدام شک ها با عموم برداشته می شود، اگر گفت اکرم کل عالم شک داریم زید اصلاً عالم هست یا نه، آیا این شک هم با اکرم کل عالم برداشته می شود؟ می گویند نه، شبهه مصداقیه با خود عام حل نمی شود، اگر گفت اکرم کل عالم شک داریم زید عالم هست یا نه، این شبهه را حل نمی توانیم بکنیم، این شک با اکرم کل عالم برداشته نمی شود، روشن شد ان شا الله؟ این مباحث را خوب در نظر بگیرید، اگر این نکته باشد من فکر می کنم مرحوم آقازیا، مرحوم آقا شیخ محمد حسین من حیث لا یشعر در یک جو محیط عبد و مولی تمسک کردند مثلاً این آقا به پسرش می گوید برو از این سه تا نانوایی بخر، رفت دید یکیش بسته است، اگر خودش بسته بود دیگه معنا ندارد که نان بخرد، این خیال کرده که موت، تخصیص مثل این است، تخصیص مثل بسته بودن دکان است، روشن شد؟ لکن این نیست خطاب قانونی خصلت های خاص خودش را دارد، روح قانون خصلت های خاص خودش را دارد، یکی از نکاتی که در خطاب قانونی هست این است که اگر شک کردیم بتوانیم با آن خطاب شک را برداریم و توضیح داده شد کار عام وقتی تخصیص می خورد با شکش، خوب دقت بکنید، حکم خاص را تفسیر می کند، موضوع را دستکاری نمی کند، اما موضوع را نمی آید کاری بکند، عام طبیعتاً اگر تخصیص خورد تخصیص در حد تصرف در حکم است، اگر جایی در حکم شک داشتیم با عام بر می داریم اما اگر جایی در موضوع شک داشتیم با عام نمی توانیم برداریم، الی آخر حالا این بحث ها را دیگه من

پس بنابراین إلا من أكره و قلبه مطمئنٌ بالإيمان با قطع نظر از آن روایتی که طرح شد از پیغمبر و فرمودند یاسر إلى خير إلى الجنة، حالا متنش در ذهنم نیست، در کتب تفسیر هم آمده، در کتب کلام هم آمده این بحث آمده دیگه، در بحث تقیه هم آمده، رؤوس متعدد آمده چون کلمه تقیه إلا أن تتقوا منهم تقاة، در قرآن هم آمده، که ما بحث تقیه را در جلسه قبل توضیح اجمالی عرض کردیم لذا اگر ما باشیم بخواهیم به بحث روح اصولی بدهیم إلا من أكره و قلبه مطمئنٌ بالإيمان تخصیص است، طبیعتا اگر تخصیص باشد با حفظ موضوع حکم برداشته شده، در تخصیص در موضوع تصرف نمی کند، مثلاً اللهم العن بنی امیه قاطبة، حالا فرض کنید مثال معروف که اگر گفتیم که این فرقه ای از دعای زیارت عاشوراء دلالت بر لعن بنی امیه قاطبة دارد، حالا فرض کردیم شک کردیم و از آن طرف هم ما مخصص عقلی داریم که مومن که نمی شود ملعون بشود پس ممکن است کسی از نژاد و از نسل بنی امیه باشد، از دودمان بنی امیه باشد لکن مومن باشد شیعه باشد طبیعتا این ملعون نیست دیگه، این تخصیص خورده، اصطلاحاً تخصیص عقلی بهش می گویند، این را تخصیص می گویند. حالا اگر شک کردیم در تخصیص مثلاً عمر ابن عبدالعزیز که ظواهر خوبی دارد آیا این لعن شاملش می شود یا نه؟ اللهم العن بنی امیه، مقتضای قاعده چرا شاملش می شود، چون قاطبة دارد مگر دلیل بیاید که خارج بکند، این اللهم العن بنی امیه قاطبة شاملش است، حالا که شاملش شد آیا اثبات می شود کرد که بنی امیه مومن نبوده؟ چون مومن را نمی شود لعن کرد، ببینید این جا راجع به موضوع است، این اللهم العن بنی امیه قاطبة این جا را اثبات نمی کند، ظرافت کار روشن شد؟ بگوییم چون لعن عام است شامل عمر ابن عبدالعزیز هم می شود، از آن طرف مومن هم که نمی شود ملعون باشد پس عمر ابن عبدالعزیز مومن نیست، آیا کار عام این است؟ نه این نیست، این نکته را گفتم که خوب برایتان روشن بشود، کار عام تشخیص موضوع نیست، کار عام توسعه و تضییق حکم است، اگر گفت اکرم العلماء إلا الفساق آیا علما شامل نحوی ها می شود؟ بله، ببینید در حکم، آیا علما شامل علمای تاریخ هم می شود؟ بله، چون فقط فساق را خارج کرد، بقیه را شامل می شود، دقت کردید؟ اگر شک در توسعه و تضییق، نمی دانم روشن شد؟ اصلاً خطاب قانونی شأنش این است، شأن خطاب قانونی یک حکم عامی یا مطلق آورده می شود برای این که ما بتوانیم موارد شک را با آن رفع بکنیم، خوب دقت بکنید! مثلاً الان قانون اساسی را خطاب قانونی نمی دانند چون اصلاً قانون اساسی

برای این وضع نشده، اصلاً قانون اساسی برای این نیست که موارد شک را بیان بکند لذا قانون اساسی مفسر می خواهد اما قانون مدنی آمد گفت که باید افراد مالیات بدهند، این افراد مستثنی هستند، قانون مدنی قابل تمسک است، چون آن جعل شده برای رفع شک و لذا ما عرض کردیم، هی بحث تو بحث می آورم چون فوائد لطیفی است آدم نرسد، عرض کردیم اگر آقایان اخباری ها به جای آن بحث که ظواهر کتاب حجت نیست این جوری بحث می کردند بهتر بود، بیایند بگویند خطابات قرآن خطابات قانونی نیست، اصلاً در این شریعت مقدسه خطابات قرآن مثل قانون اساسی است، یعنی چی مثل خطابات قانونی است؟ یعنی اصلاً خطابات قرآن نیامده که اگر جایی شما شک کردید بهش تمسک بکنید، رافع شک است، آن برای اصل تشریع است، وَ إِن تَعَاَسَرْتُمْ فَمُتْرَضِعٌ لَهُ أُخْرَى، مثلاً اگر پول داشتید یک امراة دیگر بگیرد شیرش بدهد، دیگه خصوصیات چقدر پول بگیرد، کمتر بگیرد از مادر، بیشتر بگیرد این اصلاً در این اطلاق نیست، اصلاً در این فاز کار نیست، در این خصوصیات نیست، پول بخواد، روزانه بخواد، ماهانه بخواد، اصلاً در این خط ها نیست این را باید با روایات، اگر اخباری ها، البته اخباری ها شاید بعضی عباراتشان در بیاید اما متأسفانه چون خیلی به هم پاشیده است مطالبشان، این مطلب به خوبی در نمی آید، اگر اخباری ها می آمدند این طور می گفتند که اصلاً در این شریعت بنا بر این بوده که خطابات قرآن خطابات قانونی نباشد، مراد ما از خطابات قانونی خطابات اند که بیان شدند، داده شدند برای رفع شک، اگر جایی شک شد شما بتوانید آن شک را، اصلاً خطابات قرآن در این زمینه نیستند، حالا ان شا الله اگر مطلب روشن بشود ممکن است کسی در این جا بگوید إلاً من أكره و قلبه مطمئن بالایمان، اولاً این شبهه ای که اخباری ها که خب این اصلاً کل استدلال به آیه مبارکه را خراب می کند، اگر این شبهه نباشد اگر ظاهرش تخصیص باشد ظاهر تخصیص خروج حکمی است، ظاهر تخصیص این است، اما اگر نه مراد إلاً من أكره یعنی ببینید آن بحث رخصت و عزیمت را ما در اصول آوردیم از زاویه دیگر مطرح بکنیم، بحث حکومت باشد کما این که در حدیث رفع الان علمای ما نسبتش را با ادله احکام اولیه، آن هایی که قائل به تعمیم اند امثال بنده صاحب تقصیر که حدیث رفع به نظر ما اشکال سندی دارد اشکال دلالی مهمش هم این است که ناظر به مواخذه و رفع عقوبت و احکام جزایی است، اصلاً ناظر به احکام جزایی است، این که خب معلوم است اصلاً حکومت در آن مطرح نیست اما روی

مبانی مرحوم مثل نائینی و دیگران که شامل شبهات حکمیه هم بشود لسانش لسان حکومت است، اگر لسان لسان حکومت شد شرح می دهد، آن وقت البته آن ها گاهی اوقات لسان حکومت را بالنتیجه با تخصیص یکی می گیرند، حالا وارد آن بحث نمی خواهم بشوم اما اگر لسان حکومت را به این معنایی که من عرض کردیم بعد از جمع و تفریق بین آیات مبارکه به این نتیجه و روایت حدیث رفع که اصولا ما یک اطلاقی نداریم که تکلم به کفر حرام است، اگر مضطر شد، اگر مکره شد، اگر فراموش کرد، اگر خطا گفت، همین مواردی که این ها هست، اگر این ها گفت این ها حرمت ندارد، این إلا من اُکره یک موردش، اگر این جور معنا کردیم با این جور معنا بیشتر می خورد به بحث رخصت پس اگر بحث را بردیم روی عقوبت می شود کلامی، بحث را روی تخصیص و حکومت بردیم به این نحوی که من عرض کردم اگر تخصیص بردیم ظاهر تخصیص می شود عزیمت، ظاهر آن حکومت به این نحوی که می گویم چون می گویم این از بس که کلمات آقایان اصولیین متفاوت است من بخواهم همه را بگویم طول می کشد وقت خودم و شما را می گیریم، روی این تقریبی که من عرض کردم نه آن تقریبی که در کلمات، این می شود رخصت

هذا کله با قطع نظر از روایت مبارکه که از پیغمبر نقل شده که اما یاسر إلی خیر، اجازه دادند و لذا هم شاید مشهور الان فعلا این است، الان شاید اجماعی باشد که در مواردی که اگر اهسته اگر مقابله کرد و مقاومت کرد و نگفت این هم ثواب دارد و بهشت می رود، این طور نیست که حرام است بر او نگفتن، واجب است بر او که بگوید، نه این طور نیست، آن هم درست است، کاری که یاسر و زنش سمیه کرد هر دو درست است و هر دو اهل بهشتند

علی ای حال کیف ما کان ما معتقدیم بحث را باید از اول، آن وقت بحث هایی که بعد آمد، این بحث اولی بود، بحث هایی که بعد آمد مثل بحث روزه که در کلمات اهل سنت هست افطار برای مسافر آیا رخصت است یا عزیمت، خب در آن جا آن نکته فقهی دارد با اصول حل نمی شود، آن جا نکته فقهیش که حالا وقت ما هم مساعد با این نیست استظهار از آیه مبارکه این است که اصولا مسافر وظیفه اش روزه خارج ماه رمضان است، لذا ما این نکته ظریف را عرض کردیم ان شا الله در بحث صوم که بحث فقهی است بحث اصول نیست، ما عرض کردیم آنی که از ظاهر آیه مبارکه هست حالا ولو در کلمات ما هست یا حتی روایات و عبارات فقها مثلا

مسافر قضا می کند روزه یا مریض قضا می کند، اگر ما باشیم و ظاهر آیه مبارکه اصلا صحبت قضا مطرح نیست، چون دارد و من شهد منکم الشهر فلیصمه، کسی که شاهد باشد مسافر نباشد و به معنای، شهد هم گفتند ماه را ببیند و هلال، به اصطلاح صوموا للرویه، خلاف ظاهر است، و به قرینه آیه بعدی اگر سالم هم باشد این وظیفه اش صوم است و من کان منکم مریضا أو علی سفر فعدة من ايام، اصلا تکلیف ابتدائا به خارج ماه رفته، این قضا نیست که، خوب نکته را دقت کردید؟ این به نظر من قضا نیست، مسافر و مریض اصولا وظیفه شان این است که خارج ماه رمضان روزه بگیرند. بحث قضا مطرح نیست، می گویم الان در عبارات فقهای ما همه قضا نوشتند، این خیلی آثار دارد، همین جور فتوای فعلی در صوم خیلی آثار دارد که این قضا است یا اصلا این قضا نیست، این اصلا یک تکلیفی است، از این جا از اول تکلیفش به این معناست پس اینی که آمده در کلمات عده ای که صوم برای مسافر رخصت است، افطار برای مسافر رخصت است یا عزیمت، این مبنی بر آن تفکر است که این قضا است و تکلیفش اساسا روزه ماه رمضان بوده شارع اجازه داشته خارج، حالا این اجازه است یا عزیمت است؟ به قول آقایان سقوط علی نحو، این پس معلوم شد که این، مشکل روشن شد برایتان با نکته اول که گفتم، نکته ای که در دوم، در نکته دوم گفتیم این بحث در جایی جاری می شود که یک امری داشته باشیم از آن امر خارج شده باشد، روشن؟ ما امری از اول نداشتیم، از اول امر نداشتیم که مسافر روزه بگیرد، لذا خوب دقت بکنید بعضی از این مثال ها که آمده این اصلا تطبیقش در مانحن فیه مثلا در باب کلمه کفر ما امری نداشتیم که یحرم کلمه کفر مطلقا، گفتیم اجمالا، اجمالا خبر اطلاقی ندارد که شامل حال مکره بشود، پس امری از اول مطرح نبود، در باب روزه امری مطرح نبوده، من در تفسیر کلمه رخصت و عزیمت این نکته را عرض کردم که اول تصویر یک امر بشود، یک عنوان از این امر خارج بشود، شما در باب مسافر و روزه مسافر امری ندارید، امر به روزه ندارید

پرسش: کتب علیکم الصیام امر نیست؟

آیت الله مددی: کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم اصل روزه است، بعد می آید توضیح می دهد فمن شهد منکم الشهر فلیصمه، آخه این سه تا آیه است، کتب علیکم الصیام، بعد می فرمایند ايام معدودات، فمن کان منکم مریضا او علی سفر دو تا

صورتش را در این جا خارج می کند، بعد می گوید شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه و من كان منكم مريضا فعدة من ايام اخر، این جا هم دو تاست، یکیش يطيقون است در آیه قبلی است یعنی مجموعا در دو آیه چهار عنوان است دو تا عنوانش مريض و مسافر تکرار است، سه تا عنوان می شود، من شهد الشهر، من يطيق الصوم و من كان منكم مريضا او على سفر، این سه تا عنوان در می آید. آن وقت ما باشیم و ظاهر آیه مبارکه این است، ظاهر مبارکه، من شهد الشهر روزه باید بگیرد، من كان مريضا عدة من ايام اخر خارج ماه رمضان، و على الذين يطيقونه، عرض کردیم احتمالش قوی است ولو دیدم بعضی آقایان نوشتند این احتمال خیلی ضعیف است، نه این احتمال قوی است، این يطيق باب افعال در این جا به معنای زوال باشد مثل اشفاه الله، اشفاه الله یعنی خدا شفاس ندهد، شفاه الله یعنی شفا بدهد، به باب افعال رفت اصطلاحا در لغت ما می گوئیم باب افعال برای ضدش، این را هم می گوئیم اما در اصطلاحات کتب ادبی عربی الالف، الهمزة للازالة، این طوری تعبیر می کنند کاشفاه الله، الهمزة للازالة یعنی همزه باب افعال، ازاله یعنی ممتنع شدن، باب افعال و على الذين يطيقونه یعنی طاقشان تمام بشود، نیرویشان تمام بشود، این همزه همزه ازاله است به قول آن آقایان و این چیزی هم نیست که حالا به ذهن من رسیده، این در کتاب تفسیر قرطبی هم آمده

پرسش: اقاله هم از همین باب است؟

آیت الله مددی: اقاله احتمال دارد، علی ای حال اشفاه الله یعنی زال شفاه یعنی خدا شفاس نداده، شفاه الله شفا بدهد، اشفاه الله یعنی شفا ندهد، این اصطلاحا می گوئیم باب افعال برای امتناع، ما در همین کتاب های ادبی فارسی و ادبی عربی این طور می گوئیم اما در اصطلاح عربی الهمزة للازالة، همزه در این جا همزه باب افعال این به معنای ازاله یعنی امتناع

و على الذين يطيقونه فديةً ظاهر این آیه مبارکه این است کسانی که اگر بخواهند روزه بگیرند نیرویشان تمام می شود، مريض نیستند، مسافر نیستند، طبیعتشان این است مثل آدم پیرمرد، مثل زنی که بچه دارد، حامل است، خب این باید غذا به بچه برساند، می خواهد شیر بدهد، این می خواهد شیر بدهد و روزه بگیرد بیحال می شود، می افتد، على الذين يطيقون یعنی این، این هم فدية طعام

مسکین یا مساکین، این باید صدقه بدهد و فدیة بدهد، فدیة در اصطلاح عربی فداہ یعنی بدل او، بدلش را بدهد، طعام مسکین به مسکین غذا بدهد، بدل او به مسکین غذا بدهد، اگر ما باشیم و ظاهر آیه مبارکه این هر سه الزام آور است، من شهد الشهر وظیفه اش صوم است، من کان مریضا وظیفه اش روزه خارج از ماه رمضان است، نه وظیفه اش قضا، ندارد توش قضا، فقها فهمیدند عده من ایام آخر یعنی قضا، این خیلی نکته است، اصلا امر ندارد، امر به روزه، اهل سنت فرض امر چون بعدش هم دارد و آن تصوموا خیر لکم فرض امر کردند بحث رخصت و عزیمت، این خیر لکم را از آن جا آوردند، اگر ما باشیم و ظاهر آیه مبارکه اصلا امری ندارد، و علی الذین یطیقونه فدیة این هم یعنی کسی که پیرمرد است زنی که شیر می دهد، نمی تواند توانائی ندارد، اصلا جسما در این حالت توانائی ندارد، مریض اصطلاحا کسی است که اختلال در بدنش هست، بدنش از حال طبیعی خارج شده، از حال اعتدال خارج شده، برای رجوع بدن به حال اعتدال هم باید دوا بخورد هم غذای بیشتر لذا نمی تواند روزه بگیرد، دیگه امساک برای او معنا ندارد، اما اطاقه کسی است که اختلال نیست، بدنش طبیعی است، مریض هم نیست، لکن زورش نمی رسد، نمی تواند ده ساعت دوازده ساعت، روز های ماه رمضان گذشته، شانزده ساعت مثلا غذا نخورد، بدنش این تحمل را ندارد، مریض نیست، اختلالی ندارد و لذا در کتاب عروة، حالا چون نمی خواستیم وارد بحث صوم بشویم در کتاب عروة بعد از بحث قضا دارد ورد الرخصة فی الافطار لجماعة، بعضی از آقایان نوشتند این رخصت نیست، این عزیمت است، مرحوم سید همین تصور معروف را گرفته که این جا امر به روزه داشته اما اجازه افطار به او داده شده اما اگر ما باشیم و ظاهر آیه پیرمردی که نمی تواند اصلا امر به صوم ندارد، ظاهرش امر به فدیة است، صدقه بدهد، فدیة طعام مسکین، کسی هم که مسافر است امر به صوم ندارد، و لذا الان علمای ما این را نوشتند و متاسفانه هم توجه نکردند که اگر کسی ماه رمضان را جاهلا در سفر روزه بگیرد روزه اش درست است، چون قصد قربت ازش متمشی می شود، ما آن جا اشکال کردیم که روزه اش درست نیست ولو جاهلا باشد چون اصلا امر ندارد، جهل امر درست نمی کند که، عجیب است آقایانی که قائلند که امر ندارد آن وقت چرا این حرف را زدند چون چند تا روایت است، یکی دو تاش در غیر ماه رمضان و یکیش در ماه رمضان است، به نظر من روایت ماه رمضان مشکل متنی دارد، اصلا در ماه رمضان با مبنای اهل بیت جور در نمی آید، این که می گوئیم حدیث

.....

شواهد قرآنی داشته باشد شواهد قرآنی مویدش نیست، کلمه رمضان در حدیث ظاهرا اضافه باشد، بله روزه كفاره، روزه نذر، غیر از ماه رمضان را اگر در سفر جاهلا گرفت درست است، چرا فرق برای چی گذاشتیم؟ چون آن بقیه اقسام صیام در سفر نمی شود به سنت رسول الله است نه به آیه مبارکه، قال رسول الله ليس من البر الصيام في السفر، چون به سنت رسول الله است اگر سنت را جاهل بود و انجام داد اشکال ندارد، چون آن اطلاقات دارد، مثلا عدة من ايام اخر اطلاق دارد، شما خارج ماه رمضان روزه، حالا یادش رفت پیغمبر فرمود اگر قضا می کنید در سفر قضا نکن، این سنت پیغمبر است اما عدة من ايام اخر ظاهرا اطلاق دارد، پس می تواند در ماه رمضان جهل اگر گفت درست است، چون سنت پیغمبر محدود به حالات غیر عذر است، این جا عذر داشته که جهل عذر است

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين